

درآمد



در آن شب سرد می دانست که اگر یاس به دل راه دهد و نماند، نه تنها بزرگ ترین حادثه زندگی خویش را از دست می دهد که از دیدار و مجالست با کسی محروم خواهد ماند که تاریخ معاصر دنیا را میبھوت شخصیت استثنائی خویش کرده است و .ماند و مهربانی بی بدیل امام ، راهی را بر او گشود و امکان تجربه لحظاتی را برایش فراهم کرد که هنوز از پس سالیان سال، حلاوت آن را در کام جانش احساس می کند و با شوقی همچون ایام جوانی از آن یار مهربان سخن می گوید.

گفت و شنود شاهد یاران با رسول صدر عاملی

امام مثل هیچ کس نبود....

چه سالی به دنیا آمده اید و چه شد که عکاسی را انتخاب کردید؟

در سال ۱۳۳۳ در اصفهان به دنیا آمدم. عکاسی را هم به دلیل روزنامه نگار بودن انتخاب کردم. همه دوران تحصیل را در تهران گذراندم. دبلم ادبی گرفتم و بعد رشته روزنامه نگاری را انتخاب کردم.

اولین بار کی دوربین به دست گرفتید؟

حدود هفده هیجده سالگی عکاسی را شروع کردم و با راهنمایی اساتیدی چون آقای دانیالی و بدون رفتن به دوره یا کلاس خاصی، آن را یاد گرفتم.

در روزنامه نگاری، وجه ادبی قضیه برایتان جذاب بود یا وجه تصویری؟

هر دو. آن روزها موقعی که می خواستی از جایی گزارش تهیه کنی، لازم بود که عکاسی هم بدانی، چون گاهی ضرورت ایجاد می کرد که تنها بروی. من در عین حال که خبر را تهیه می کردم و می نوشتم، عکس آن را هم می گرفتم. با کدام نشریه کار می کردید؟

با اطلاعات، منتهی قبل از آن با مجله فردوسی کار می کردم. اولین عکسهای من که گرفتید از کجا بود؟

جذامخانه مشهد که همراه با گزارشی تهیه کردم و در فردوسی چاپ شد.

شما که آرشو دارید؟

نه به آن صورت، چون ما وقتی خبری را تهیه می کردیم و عکس می گرفتیم، نگاتیو ها را تحویل می دادیم و به ما نمی دادند. من تعدادی از عکسهای دوره انقلاب، به خصوص نوفل لوشاتو

را دارم که به شما می دهم. کی به روزنامه اطلاعات رفتید؟

من در مجله فردوسی، یک دوره ای مطلبی می نوشتم با عنوان گذری و نظری که هر نویسنده ای لحظه ای خاص را که تجربه می کرد، می نوشت. دو صفحه بود و من هم هر هفته یادداشتی می نوشتم. آن موقع من هفده سالم بود، منتهی آنها نمی دانستند، چون نوشته هایم را برایشان پست می کردم. اسمم هم طوری بود که همه فکر می کردند یک آدم سی ساله هستم. حدود یک سالی که آنجا کار کردم، آقای اصغر انتظاری که در مجله اطلاعات هفتگی، مسئول جدول و قصه نویسی بود،

آقای جعفر دانیالی و آقای جهانگیر رزمی بودند که به شکل حرفه ای عکاسی می کردند و فقط همین کار را انجام می دادند، ولی من چون رشته ام روزنامه نگاری بود، مثل آنها منحصرا عکاسی نمی کردم، بلکه هم می نوشتم و هم عکاسی می کردم.

مرا با آنجا آشنا کرد و تشویق شدم که بروم اطلاعات. یادم هست که کلاس یازدهم بود.

کارتان را از چه سرویسی شروع کردید؟

سرویس حوادث. صبحها می رفتم دادگستری، چون منبع خبری ما آنجا بود یا کلانتری.

و برای سالیهای بعد، کلی قصه جمع کردید.

قصه و حادثه و ماجرا. من جاهایی را که از قبل تعیین شده بودند، نمی رفتم. آن روزها همراه عکاس خوبی به اسم محمود محمدی می رفتم یا با آقای یدالله ذبیحیان یا بعدها با آقای مرتضی خاکی.

آیا باید همه جا می رفتید یا فقط در همان سرویس حوادث کار می کردید؟

بخشی از مسئولیت سرویس حوادث بود، ولی در صورت ضرورت، برای بخشهای دیگر هم می رفتم. اگر یادتان باشد آن روزها دو تا روزنامه کیهان و اطلاعات بیشتر نبود. آیندگان هم بود.

آن اواخر آمد که قدرت و اعتبار آن دو تا را نداشت. روزنامه کیهان و اطلاعات رقابت بسیار جدی و حتی می شود گفت گاهی اوقات بی رحمانه ای با هم داشتند.

بی رحمانه؟

بله، اگر حادثه ای روی می داد و خبرنگاری یکی از این دو تا، زودتر می رسید و خبر را به روزنامه اش می رساند، خبرنگارهای روزنامه دیگر جریمه می شدند.

ظاهرا بد هم نبوده.

بله، از جنبه های سطح حرفه ای بودن خبرنگارها را بالا می برد.



مثل حال نبود که می نشینند پای اینترنت و از چند تا خبرگزاری اخبار دست چندم را می گیرند که معمولا هم منبع آنها، یکی است. خبرنگار واقعا باید هوشیار می بود و به سرعت خود را به محل حادثه می رساند. به این ترتیب خلاقیت و مهارت روزنامه نگار بالا می رفت و مباحث هم از نگاههای مختلف مطرح می شدند و امکان تفسیر و بحث بیشتری فراهم می شد. الان تعداد روزنامه ها و مجلات ابد قابل مقایسه با آن موقع نیست، ولی با توجه به تنوع عناوین نشریات، یک وقت می بینی درباره یک رویداد، فقط یک نگاه وجود دارد و دلیلش هم این است که زحمت حضور در صحنه را به خود نمی دهند. حالا خبرنگاری شده مقاله نویسی و گاهی اوقات هم رونویسی. آن چیزی که نشریه ای را از نشریه دیگر متمایز می سازد، خبرنگاران آن هستند. این نکته در تمام دنیا صادق است. الان متأسفانه همه خبرنگارها چشمشان به این است که مثلا خبرگزاری ایرنا یا ایسنا یا بقیه چه می گویند، عینا همان را نقل قول می کنند. تازه همین خبرنگارها هم مطالبشان را از منابع دولتی می گیرند و خیلی کم پیش می آید که خبرنگاری در صحنه حضور داشته باشد. در حالی که آن زمان، یکی از مواردی که روزنامه ها به آن بزمی دادند این بود که خبرنگار ویژه داشتند.

آیا مورد خاصی را به یاد دارید؟

یادم هست در لاهیجان دختری به اسم مهین پدیدار نظر بود که ظاهر و رفتارهای پسرانه داشت و به دختری علاقمند شده

می کردیم و دنبال آن می رفتیم و دوربینمان همیشه باید با ما بود. اولین درسی که در روزنامه نگاری یاد گرفتم این بود که دوربین هرگز نباید از خبرنگار جدا شود.

از چه زمانی به شکل جدی درگیر اخبار و مسائل انقلاب شدید؟ آنجا بودید؟

خیر، ولی پیگیر وقایع بودم.

در کدام حادثه حضور داشتید؟

هفته شهریور. منزل ما همان حوالی بود.

عکس گرفتید؟

بله.

برای چاپ در این مجموعه در اختیار ما می گذارید؟ همه در آرشیو اطلاعات هستند.

از خاطرات هفته شهریور بگویند.

قرار بود مردم در میدان ژاله جمع شوند و مراسم یاد بودی برای عده ای که قبلا آنجا شهید شده بودند گرفته و بعد هم تظاهرات آرامی انجام شود، بی خبر از این که شب قبل به ماموران دستور داده شده بود که به تظاهرکنندگان حمله کنند.

آیا شما شاهد آن حمله و تیراندازها بودید؟

هم شاهد بودم و هم با کمک دیگران، ناچار بودیم مجروحان را از صحنه خارج کنیم و به بیمارستان و درمانگاه برسانیم. اولین کسانی را که دیدیم کشته شدند، از خیابانی بود که از میدان شهیدا به طرف میدان بهارستان می رود و ناگهان از کوچه



ها خیابانهای اطراف گارد و سربازها ریختند. از هفته شهریور خاطره ای دارید. که عمیقاً بر زندگی شما

تاثیر گذاشته و تا امروز به یادتان مانده باشد؟

دوستی به اسم احمد سمیعی داشتم که با هم مجروحان را با یک موتور به درمانگاه بهادری در خیابان کرمان می رساندیم. احمد موتور را می برد و من عقب می نشستم و فرد مجروح را نگه می داشتم. بار سوم یا چهارمی که مجروح بردیم، آنجا اعلام کردند که به شدت به خون احتیاج دارند. من ماندم که خون بدهم و احمد رفت که مجروح بیاورد که دیگر برنگشت. من مادتها بهت زده بودم و نمی توانستم بر خودم مسلط شوم.

و او را کشته بود. ما خبرنگارها، خودمان برایش وکیل گرفتیم و یا مثلا لاله و دو قلوهای مشهور به هم جسیبیه را من خودم در یکی از روستاهای شیراز پیدا کردم. پدر و مادرشان آنها را رها کرده و رفته بودند. بعدها که مشهور شدند، پدر و مادرشان آمدند. وقتی این اتفاق پیش آمد، به من خبر دادند و من رفتم و اولین عکسها را از آنها گرفتم و مردم را به هیجان آوردیم که به آنها کمک کنند. بعد از ما مجله جوانان درباره آنها نوشت و سرانجام یک متولی پیدا شد که یک پزشک اهل کرج بود و آندو، زندگیشان را با او ادامه دادند. غرض از بیان این خاطرات این است که ما باید خودمان کشف خبری

حالات دستهای امام بسیار گویا بودند، همان طور که چهره شان و مخصوصا نگاهشان. من قدرت نگاه کردن به چشمهای ایشان را نداشتم. واقعا تاب نمی آوردم. این حرفی که می زنی ربطی به حس مذهبی انسان نداشت. کسانی هم که مسلمان نبودند همین را می گفتند.

بعد از هفته شهریور در کدام رویداد انقلاب حضور داشتید؟ من از هفت ماه قبل از این رویداد در دانشکده پل والری، مون پلیه فرانسه جامعه شناسی می خواندم. در نزدیکی هفته شهریور به تهران آمدم و نزدیک به یک ماه در تهران بودم. یعنی عملاً فاصله بین هفته شهریور و ورود حضرت امام را در فرانسه بودید.

تظاهرات تا سوعا - عاشورا را هم تهران بودم و بعد برگشتم فرانسه.

از آن روز عکس گرفتید؟

گرفتم، ولی باور کنید چیزی ندارم و همه را به روزنامه اطلاعات

تحویل دادم که الان در آرشیو آنجا هست.

در آن روزها دیگر چه کسانی حضور داشتند؟

آقای جعفر دانیالی و آقای جهانگیر زمی بودند که به شکل حرفه ای عکاسی می کردند و فقط همین کار را انجام می دادند، ولی من چون رشته ام روزنامه نگاری بود، مثل آنها منحصراً عکاسی نمی کردم، بلکه هم می نوشتم و هم عکاسی می کردم. شما مقطعی از انقلاب را شاهد و ناظر بوده اید که دیگران یا نبوده و یا حضور کم رنگی داشته اند. بنابراین حوادث ایران را از نگاه آنان بررسی می کنیم و شما را به خاطرات ورود حضرت امام به پاریس ارجاع می دهیم. بگویند چگونه خردار شدید که ایشان به فرانسه خواهند آمد؟ کجا بودید و چه کردید؟ من در مون پلیه در جنوب فرانسه بودم که تا پاریس هفت ساعت با قطار راه بود. قبلاً با آقای صالحیار سردبیر اطلاعات صحبت کرده بودم و با اصرار ایشان قرار شد که به پاریس بروم. خلاصه در اتاقم را قفل کردم و راه افتادم. حضرت امام ابتدا مدتی در پاریس در طبقه هفتم یک مجتمع آپارتمانی اقامت داشتند و کسانی که می آمدند اذیت می شدند. امام گفتند جایی تدارک دیده شود که مردم راحت باشند و ضمناً جای خلوتی هم باشد. به این ترتیب قرار شد که به نوفل لوشاتو بروند.

شما چه کردید؟

در اتاقم را بستم و آمدم پایین و خودم را رساندم به پاریس و همانجا بودم تا وقتی که امام رفتند نوفل لوشاتو و من هم راه

افتادم و رفتم.

شا به عنوان یک جوان با چنین رویداد مهمی روبرو شده اید. با نگاه دقیق یک هنرمند بگویند حس اولیه شما چه بود؟ حس اولیه من این بود که می خواستم به هر قیمتی آنجا باشم و خیلیها مخالفت می کردند. طبیعی هم بود، چون جای زیادی نداشتند. محل اقامت امام خیلی جای کوچکی بود و یک ویلا نسبتاً بزرگ تری هم روبروی آن اقامتگاه بود که همراهان امام در آنجا اقامت داشتند.

چه خبر بود؟

من چنان مات و محو شرایط بودم که باور کنید تا مدتها متوجه

نمی شدم چه خبر است. یک مرد انقلابی به جایی آمده بود که قرار بود هیچ نوع همراهی و همکاری با او نشود، غافل از این که آن دهکده کوچک، قلب تپنده تمام اخبار جهان خواهد شد. تمام خبرنگارهای بزرگ دنیا در آنجا نماینده داشتند. کلاس خبرنگاری بود.

فرستی عالی برای شما که می خواستید روزنامه نگاری بخوانید.

دقیقا. نمی دانم این را می دانید که اولین خبرنگاری رسمی را فرانسویها درست کردند؟ بنابراین طبیعی بود آنجا از این نظر، از انسجام و قدرت خوبی برخوردار باشد. امام جایی آمده بودند که قلب خبر دنیا بود. اگر ایشان براساس برنامه های قبلی به ترکیه یا جای دیگری رفته بودند، بعید بود که از نظر پوشش خبری و تاثیر اخبار انقلاب، چنین گستردگی و وسعتی اتفاق بیفتد. نمی گویم انقلاب پیش نمی آمد که سرنوشت حتمی آن جریان، همین بود، ولی به این روانی و انسجام اتفاق نمی افتاد.

اولین بار امام را کجا دیدید؟

در نوفل لوشاتو در یک نمای عمومی و در میان افرادی که به آن خانه می رفتند و همان شب تصمیم گرفتم به هر قیمتی که شده آنجا بمانم. همه دست به دست هم داده بودند که مرا بفرستند بروم، ولی خودم عزمم را جزم کرده بودم که بمانم.

چطور توانستید بمانید؟

آغاز فصل زمستان بود. هر روز ساعت نه و ده صبح یک اتوبوس از پاریس ایرانیه را می آورد نوفل لوشاتو و ساعت چهار بعد از ظهر برمی گشت و دیگر به هیچ وجه وسیله ای برای رفتن نبود. هر چه به من گفتند برو، نرفتم و همان جادر کوچه در مقابل اقامتگاه امام روبروی پنجره ایشان ماندم. عصر شد غروب و غروب شد شب و شب شد نصف شب. هوا بسیار سرد بود و من داشتم می لرزیدم، ولی از سرچایم تکان نخوردم.

آفرین به این هم!

ساعت دو بعد از نیمه شب بود که پرده پنجره اتاق حضرت امام تکان خورد و چند دقیقه بعد یک نفر آمد و برایم پتو آورد و خلاصه من رفتم داخل اقامتگاه امام و ماندگار شدم.

چه می کردید؟

ما یک عده ای بودیم که اخبار همه روزنامه های دنیا درباره انقلاب را باید جمع و ترجمه و خلاصه می کردیم و خدمت امام می دادیم. بچه هایی که از ایتالیا، آلمان، انگلیس و جاهای دیگر آمده بودند، مقاله های مربوط به همان زبان و من هم مقاله های فرانسوی را ترجمه می کردم و بعد من همه را خلاصه می کردم و خدمت امام می بردیم.

خودتان؟

چند بار هم خودم بردم. از حستان در اولین برخورد نزدیکی که با امام داشتید صحبت کنید. الان اگر انسان بخواهد از احساس آن زمان خود بگوید خیلی متظاها رانه می شود.

به هیچ وجه این طور نیست. بدیهی است که انسان در تقابل با یک انسان بزرگ، احساسات ویژه ای دارد.

تمامی عظمت امام را از جمله ای که در هواپیما در پاسخ به سؤال خبرنگاری که پرسید، «احساس شما چیست؟» و ایشان گفتند، «هیچ» می توان فهمید. امام با همین یک کلمه نشان دادند که هیچ حس خاصی ندارند جز یک هدف. جز به قول خودشان انجام تکلیف، ایفای مسئولیت.

کجای این عبارات ریاکارانه اند؟ کسانی که در این وادیها نیستند، باور نمی کنند که مردان خدا، خود را تنها موظف به ادای تکلیف می دانند.

دقیقا همین طور بود. امام در تمام سخنان و اعمالشان همین را اثبات کردند.

تمامی عظمت امام را از جمله ای که در هواپیما در پاسخ به سؤال خبرنگاری که پرسید، «احساس شما چیست؟» و ایشان گفتند، «هیچ» می توان فهمید. امام با همین یک کلمه نشان دادند که هیچ حس خاصی ندارند جز یک هدف. جز به قول خودشان انجام تکلیف، ایفای مسئولیت.

شما به عنوان یک عکاس هنرمند، ایشان را چگونه می دیدید؟ بسیار خوش قیافه و به قول ما عکاسها فتوتیک. غیر از چهره زیبا، دستهای بسیار زیبایی هم داشتند. چقدر دقت دارید.

حالات دستهای امام بسیار گویا بودند، همان طور که چهره شان و مخصوصا نگاهشان. من قدرت نگاه کردن به چشمهای ایشان را نداشتم. واقعا تاب نمی آوردم. این حرفی که می زدم ربطی به حس مذهبی انسان نداشتم. کسانی هم که مسلمان نبودند همین را می گفتند. یک جور کاریزما!

دقیقا! همان طور که کلام امام خاص خودش بود، نگاهشان هم همین طور بود. انسان خاصی بود. انسانی که از جنس زمانه نبودند. مثل هیچ کس نبودند. حرف ایشان از زمانی که در پاریس بودند تا روزی که رحلت کردند، ذره ای تغییر نکرد، چون هدف از ابتدا ادای تکلیف بود و در تمام فراز و نشیبها و تلاطمها و رویدادهای عجیبی که پیش می آمد، همین بود.

آیا در این مورد می توانید مصداقی بیاورید. روشنفکرهای ما مثلا انتقاد می کردند که امام چرا روی مسئله حجاب برای خارجیا تکیه می کنند و نمی گذارند آنها به همان شکلی که دلشان می خواهد نزد ایشان بیایند، ولی واقعیت این است که ایشان به تمام نکاتی که متذکر می شدند، اعتقاد عمیق داشتند و با توجه به شرایط زمان و مکان، تغییری در این برخوردها ایجاد نمی شد. روزهای یکشنبه، خارجیا به دیدن ایشان می آمدند. جلوی در ورودی به خانها روسی داده می شد. جالب این که خود آنها اعتراضی نداشتند و به عنوان آدابی پذیرفته شده از جانب ما، آن را می پذیرفتند، اما روشنفکران ما انتقاد می کردند.

به اعتقاد من تاثیر حضرت امام در تطابق مطلق قول و عملشان بود.

درست است و اتفاقا همه آدمها، در مقابل چنین مردانی، باوجود وضعیت متفاوتشان، اصول مورد قبول آنان را می پذیرند. این پایبندی به اعتقاد، چیزی است که همه مردم دنیا با هر دین و آیینی به آن احترام می گذارند و لذا زمانی که ما سوار هواپیما هم شدیم، مهمانداران هواپیما روسی داشتند و اعتراضی هم نداشتند.

در صحبتهای تمام عکاسانی که از امام عکس گرفته اند، دونگته مشترک وجود دارد. یکی فتوتیک بودن ایشان و یکی نگاه نافذشان. شما در این باره چه نظری دارید؟ درست است. واقعا دشوار می شد به چشمهای حضرت امام خیره شد، من که نمی توانستم.

چقدر از امام عکس گرفته اید؟

خیلی زیاد، ولی چون از نظر مالی تحت فشار قرارگرفتم، بعضی از این فیلمها را فروختم به کسی که در آژانس مگنا کار می کرد. هر مسافری که به تهران می آمد، فیلمهایم را می آورد و شما اگر در فاصله آن چهار ماهی که امام در فرانسه بودند، روزنامه ها را مرور کنید، فقط روزنامه اطلاعات را خواهید دید که عکسهای ایشان را چاپ می کرد و آن عکسها را هم من می گرفتم.



روزنامه ای که توسط عکاسهای عراقی در نوفل لوشاتو

و می فرستادم.

ماندگارترین عکس شما از حضرت امام کدام است ؟
عکسی که در هوایمما از ایشان گرفتم.
در گفتگوهای مختلفی که با افراد در این نشریه یا ویژه نامه های قبل داشته ایم، یک نکته در زندگی حضرت امام، بسیار بارز و عبرت آموز است و آن هم توجه ایشان به نکات بسیار ظریف و افرادی است که دیگرانی که یک هزارم دغدغه های ایشان را نداشتند، به راحتی از کنارشان می گذشتند. یکی همین برخورد امام با شماس است که می گویند تا دو بعد از نصف شب آنجا ایستادید و کسی توجه نکرد. از این رفتار امام، خاطراتی را ذکر کنید.

یکی برخورد ملاطفت آمیز حضرت امام بود با سرکار خانم دباغ که می گفتند با آن همه مشغله، آمده بودند و می گفتند بگذارید من ظرفها را بشورم. من خودم گزارشی در روزنامه اطلاعات نوشتم با تیتیر، «خسته نباشی خواهر طاهره!» ایشان در آنجا زحمت بسیار زیادی می کشیدند و حواسشان جمع همه امور بود. تنها زنی بودند که در آنجا حضور داشتند و عربی و کمی انگلیسی می دانستند و بسیار مراقب حضرت امام بودند. یا بودند افرادی که آنجا کارهای خدماتی می کردند و ما اصلا حواسمان به آنها نبود و امام، نماز جماعت که تمام می شد، می رفتند و دست به پشت آنها می زدند و می گفتند، «خسته نباشی.» یک شب برف بسیار سنگینی آمده بود و نمی شد در فضای باز نماز خواند، نماز جماعت در اتاق بزرگی که با پله های آهنی پیچ در پیچی باید به آن می رسیدیم، برگزار شد. در آن شب سرد، ما نماز مغرب را به امامت حضرت امام خواندیم و ایشان در فاصله نماز مغرب و عشا، کنار پنجره رفتند. هنگام نماز هفت هشت ردیف پشت سر امام ایستاده بودیم و من و حسن عابدی و چند نفر دیگر ردیف آخر بودیم و پشت سرمان، در اتاق بود. سکوت مطلق بود، یکدفعه امام از ردیف جلو با صدای بلند به ما گفتند «در باز کنید.» در را باز کردیم و دیدیم یک دختر سه چهار ساله فرانسوی دارد پشت در می لرزد. اسمش جولیت بود که بعدها هم رفتیم و عکس عروسیش را گرفتم. او دستش نرسیده بود دستگیره را باز کند و به در پنجه کشیده بود و هیچ یک از ما متوجه این صدا نشده بودیم، اما امام که ردیف جلو بودند این صدا را شنیدند و به ما تذکر دادند که در را باز نکنیم. اگر ایشان متوجه نشده بودند، واقعا این دختر در آن سرما یخ می زد.

به عنوان هنرمندی که نگاه تیزبین جامعه شناسانه هم دارد، فکر می کنید چرا امام با آن همه مشغله، این قدر حواسشان جمع بود؟

به نظر من امام و همه مردان بزرگ تاریخ، همه زندگی و هستیهای متمرکز بر هدفی عالی است. در مورد امام، این هدف فقط رضایت خدا بود و بس. ایشان فقط به ادای تکلیف فکر می کردند و لذا همه حواسشان متوجه این بود که در این راه، هیچ امری از نگاهشان پنهان نماند. خاطر آسوده و ذهن بدون اضطراب متعلق به انسانی است که تکلیفش با خود و زندگیاش روشن است، وظایفی را که احساس می کند بر دوش اوست و نتیجه را نیز با یک توکل محض به خدا واگذار می کند. وقتی نگران و مضطرب نباشی و خاطر آسوده داشته باشی، جزئیات را هم متوجه می شوی و از کنار هیچ موضوعی بی تفاوت نمی گذری. زیاد شنیده ایم از انسانهایی که دارای کرامات بی شماری هستند که برای امثال من باور پذیر نیست، ولی واقعا وجود دارد، چه ما باور بکنیم چه باور نکنیم.

این حاصل نمی شود جز این که بر هدفی عالی متمرکز باشی و بدیهی است که خدا هم به کسی که این طور مخلصانه در راه او تلاش می کند، یاری می رساند. چنین کسانی آنچه را که آنان را به این دنیا وابسته می کند و در واقع به تعلقاتی که دیگران را پایبند می کند، پشت می کنند و بنابراین همه توان

و هوشیاری و توجهشان معطوف به نیتی می شود که در راه آن تلاش می کنند.

نظر دیگران در باره امام چه بود؟

در آن هوایمائی که ما می آمدیم، مهم ترین خبرنگاران دنیا بودند و من بعد از بیست سال رفته و عده ای از آنها را پیدا کردم و دیدم که هر کدام شغلهای بسیار بالایی دارند مثل سردبیری لوموند، سردبیری لیبراسیون، ریاست یکی از شبکه های تلویزیونی فرانسه، اینها با چنین شغلهای بالایی، مهم ترین خاطره زندگیشان را آن پروازی می دانستند که همراه امام به ایران آمدیم.

قبل از این که خاطرات پرواز انقلاب را تعریف کنید بفرمائید شب قبل از پرواز با توجه به جو عرب و وحشتی که ایجاد کرده بودند که هوایما را می زند، نمی ترسیدید؟

راستش به قدری هیجانزده بودم که نمی ترسیدم. از یک طرف بی تجربگی بود، چون آدمهای جهان دیده تر و با تجربه تر از من ترسیده بودند، از طرف دیگر و مهم تر از آن، اعتماد عجیبی بود که به امام داشتم و احساس می کردم ایشان هر جا که باشند، من در امان هستم و خطری مرا تهدید نمی کند. در عکسی هم که از امام در هوایمما گرفته اید، نوعی آرامش وجود دارد. خودتان هم آرام بودید؟

کاملا. شب قبل همه می خواستند با هوایمائی امام بیایند و از افراد ثبت نام می شد. امام گفتند، «اگر قرار است غیر از همراهان من کسی بیاید، باید روزنامه نگارها باشند» و همین درایت و هوشمندی امام باعث شد که همه مردم جهان به این پرواز نگاه کنند. بسیار تصمیم هوشمندانه ای بود، چون بزرگ ترین خبرنگاران تمام اروپا در آن پرواز حضور داشتند. ظاهرا حضرت امام نسبت به خبرنگاران و عکاسان توجه خاصی داشتند.

دقیقا، چون می دانستند اینها هستند که پیام انقلاب را به جهان صادر خواهند کرد و خبرنگارها هم عمدتا کارشان را درست

در آن هوایمائی که ما می آمدیم، مهم ترین خبرنگاران دنیا بودند و من بعد از بیست سال رفته و عده ای از آنها را پیدا کردم و دیدم که هر کدام شغلهای بسیار بالایی دارند مثل سردبیری لوموند، سردبیری لیبراسیون، ریاست یکی از شبکه های تلویزیونی فرانسه، اینها با چنین شغلهای بالایی، مهم ترین خاطره زندگیشان را آن پروازی می دانستند که همراه امام به ایران آمدیم.

انجام می دادند. به هر حال امام گفتند که زنها و بچه ها با هوایمائی دیگری بروند. خدا رحمت کند حاج مهدی عراقی و پسرش حسام و دیگران با این هوایمما آمدند. نکته جالب این که امام فرمودند هر کس می خواهد با این پرواز بیاید، باید خودش پول بلیطش را بدهد و ایر فرانس هم اعلام کرد چون ممکن است به او اجازه نشستن در پاند فرودگاه مهرآباد ندهند و ناچار شود برگردد، پول بلیط را دو برابر می گیرد. شما که پوتان تمام شده بود، چه طور پول بلیط را دادید؟ گفتم که بخش زیادی از نگاتیوهایم را فروختم و تازه پول بلیط دو نفر دیگر را هم داده که در ایران به من پس دادند. تازه حال روز و من بهتر از خلیفه بود.

چند نفر در هوایمما بودید؟

حدود چهل تا چهل و پنج نفر ایرانی و بقیه خارجی بودند. سوای حاجایی که مهماندارها داشتند، در آن پرواز حتی آجو هم نمی دادند و می گفتند «این پرواز، پرواز خاصی است.» در آن اضطراب و آشوبی که همه گرفتارش بودند، امام با خیال آسوده رفتند و خوابیدند. وقتی بیدار شدند و نماز را خواندند و اولین اشعه های آفتاب زد...

از آن منظره عکس گرفتید؟

نمی دانم. باید بگردم، اگر پیدا کردم برایتان می فرستم. اولین اشعه های آفتاب که زد، امام آمدند پایین و رفتند در قسمت درجه یک هوایمما و گفتند کسی آنجا نرود و گفتگو نکند و عکس نکند. باز من بیله کردم و با کمک خدا بیمارم از آسید احمد آقا و آقای طباطبائی رفته و همان عکس معروف را گرفتم. همانجا بود که خبرنگار پرسید چه احساسی دارید و امام خیلی صریح گفتند، «هیچی.»

این را شما که هنرمند هستید، این گونه تحلیل می کنید. خلیفه با چه خیلی چیزها نسبت دادند.

هنگامی که انسان نگاه بیمارگونه به هستی دارد، طبیعی است که حس چنین مردانی را که یک عمر خالصانه سعی کرده اند وظیفه شان را انجام دهند، درک نکند.

هوایمما که نشست چه کردید؟

با روزنامه هماهنگ کرده بودم که عکسها را می گیرم و گزارش را می نویسم و هوایمما که نشست جلوتر از همه می آیم پایین و خودم را می رسانم به روزنامه. هوایمما می خواست بنشیند که اگر یادتان باشد دوباره اوج گرفت و روی تهران دور زد.

چرا؟

همه فکر کردیم یا برگشت یا قرار است آن را بزنند. من آن روز نفهمیدم چرا، چون روز بعد فهمیدم که وقتی هوایمما خواست بنشیند، از برج مراقبت به خلبان می گویند که مردم در تمام خیابانها چشم انتظار امام هستند و خوب است دوری روی شهر بزند که همه مردم هوایمما را ببینند.

بعد چه کردید؟

گفته بودند که آقای ابراهیمیان و آقای جهانگیر رزمی منتظر من هستند. موقعی که هوایمما نشست، امام پیاده نشدند، چون نگران بودیم که حالا چه کسی به استقبال آمده، فکر می کردیم شاید بختیار آمده باشد.

چه کسی آمد؟

آقای پسندیده. حاج سید احمد آقا در هوایمما را باز کرد، من سریع پریدم بیرون و از پله ها آمدم پائین. دیدم ابراهیمیان دارد مرا صدا می زند. من با بلیط و پاسپورت آمدم و قرار بود پاسپورتم مهر بخورد. مهری به اسم مهر پرواز انقلاب درست کرده بودند. من از بس عجله داشتم و حواسم نبود، به جای این که پاسپورتم را بدهم مهر کنند، با آرنج زده بودم توی سینه مامور و پریده بودم پشت موتور که با جهانگیر رزمی و آقای ابراهیمیان برسم دفتر روزنامه. بعدها فهمیدم که آن بنده خدا پرت شده بود روی زمین. مردم که فهمیدند من در پرواز انقلاب بودم و پاسپورت و بلیطم را می دیدند، از فرودگاه تا خود دفتر روزنامه برایم کف زدند. به محض این که رسیدیم روزنامه، همه آماده بودند. عکسها را گرفتند و سریع چاپ کردند و آن روزنامه فوق العاده مشهور «امام آمد» چاپ شد و تا امام به دانشگاه برسد، در همه جا توزیع شد.

جای بعدی که رفتید کجا بود؟

بخشی از مدرسه علوی را رفته. من بعد از رسیدن به روزنامه و در آمدن آن فوق العاده «امام آمد» رفته خانه و افتادم. بعضی از محاکمه ها را در زندان قصر رفته، ولی کلافشار کاری و تلاش فوق العاده من در همان چهار ماه نوفل لوشاتو بود. با تشکر از شما برای وقتی که در اختیار ما قرار دادید.



۱۱



۱۲



۱۳

● ۱-۲-۴. ورود امام به ویلای روبروی منزل مسکونی ایشان برای اقامه نماز.



۱۴



۱۱



۱۳



۱۲



۱۴

- ۱-۲. خروج امام از منزل مسکونی برای اقامه نماز.
- ۳ - امام پس از اقامه نماز در چادر انقلاب.
- ۴ - ابتدای ورود به دهکده نوفل لوشاتو.



۱۳۱



۱۳۲



۱۵۱



۱۴۱

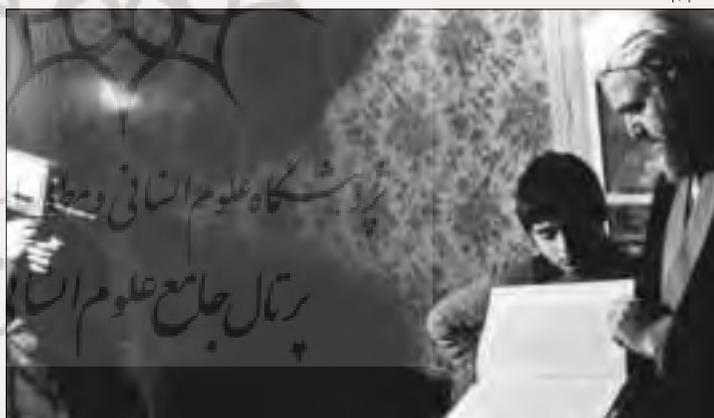
- ۱- امام در حال انجام یکی از مصاحبه‌ها در نوفل لوشاتو. شهید مهدی عراقی در کنار ایشان است.
- ۲- علی اشراقی و سید حسن خمینی در برابر محل اقامت امام در حومه پاریس.
- ۳- ۴- ۵. آمادگی خبرنگاران برای تهیه عکس و مصاحبه با امام در برابر منزل ایشان.



۱۱



۱۲



۱۳



۱۴

- ۱-۲. اتاق، تشک، کتابها و یادداشتهای مورد استفاده امام.
- ۳- اتاق امام در نوفل لوشاتو، مرحوم اشراقی و فرزندش علی اشراقی.
- ۴. نوفل لوشاتو، منزل کوچک امام.



۱۲۱



۱۳۱



۱۴۱



۱۴۱

- ۱- ثبت نام خبرنگاران خارجی برای حضور در پرواز انقلاب.
- ۲- ۳. امام در لحظات استقرار در هواپیما.
- ۴. خبرنگاران در پرواز انقلاب، خیرتهپیه می کنند.